


خاطرات آخرین زنگ



آخرین روز مدرسه ابتدایی بود. در حیاط مدرسه، صدای خنده‌ها و شوخی‌های دانش‌آموزان به گوش می‌رسید، اما امروز، این صداها آمیخته با حسرت و دلتنگی بود. کلاس ششم «الف»، در آستانه‌ی پایان یک دوره بود. دوره‌ای که پر از خاطرات شیرین و تلخ، یادگیری‌های جدید و دوستی‌های ناب بود.

زهره که همیشه مسئولیت‌پذیر بود، به دوستانش گفت: «بچه‌ها، بیاید آخرین روزمان را به یادماندنی کنیم. هرکسی یک خاطره از این سال‌ها بگوید، همه با هم موافقت کردند و در یک گوشه‌ی حیاط، دور هم جمع شدند. اولین نفری که شروع به صحبت کرد، ساناز بود. ساناز که یکی از دانش‌آموزان پر جنب و جوش کلاس بود، با لبخندی گفت: «یادتونه روز



اول مدرسه، چقدر همه ما هیجان زده بودیم؟ همدیگر را نمی شناختیم و وقتی خانم معلم اسم هامون رو خوند، همه با لبخند به هم نگاه می کردیم. نمی دونستم این همه دوست خوب پیدا می کنم، زهرا با خنده اضافه کرد: یادمه چقدر هم ترسیده بودیم که مبادا نتونیم از عهدهی درس ها بر بیاییم. ولی با کمک خانم معلم، همه چی آسون شد. درس تقریب به روش گرد کردن را خانم چندبار برامون توضیح داد تا هممون به خوبی یاد گرفتیم. الناز گفت: یادمه خانم کسر $\frac{15}{450}$ را پای تخته نوشته بود و می گفت با تقریب کمتر از $\frac{1}{10}$ به روش گرد کردن تقریب بزنید. من رفتم پای تخته، هول شده بودم و متوجه سوال نمی شدم، اما خانم با آرامش من رو راهنمایی کرد تا توانستم حلش کنم. نیلوفر که همیشه در درس ریاضی قوی بود، با یادآوری یکی از خاطرات خنده دار گفت: یادمه اولین امتحان ریاضی را که دادیم، همه بعد از امتحان می گفتن چقدر سخت بود و همه مون فکر می کردیم که نمره مون خیلی پایین می شه. ولی وقتی نمره ها را اعلام کردن، همه تعجب کردیم که چطور همه ی ما نمره های خوبی گرفتیم.

سارا که همیشه علاقه ی خاصی به درس هنر داشت، خاطره ای از کلاس هنر را تعریف کرد: یکی از بهترین خاطراتم وقتی بود که توی کلاس هنر، هر کدوم از ما یک نقاشی از موضوع دلخواه مون کشیدیم. من اون روز تصمیم گرفتم یک مزرعه ی پر از گل بکشم و وقتی تموم شد، خانم معلم اونو روی دیوار کلاس نصب کرد. حس خیلی خوبی بود، سپیده که به والیبال علاقه ی زیادی داشت، با هیجان گفت: ولی من هیچ وقت بازی های والیبال زنگ ورزش رو یادم نمیره. اون روزهایی که با بچه ها بعد از بازی کلی خسته و کثیف می شدیم، بهترین لحظه های زنگ ورزش بود، فاطمه، یکی از دختران آرام کلاس، خاطره ای از روزهای زمستان تعریف کرد: یکی از خاطرات خوبم روزی بود که برف سنگینی اومده بود و توی زنگ تفریح، همه با هم آدم برفی درست کردیم. هرکسی یک چیزی آورده بود؛ شال، کلاه، هویج برای دماغش و حتی دکمه های پیراهنش. آدم برفی مون آنقدر بزرگ بود که همه ی معلم ها هم اومدن و باهاش عکس گرفتن، بعد از هر خاطره، بچه ها لحظه ای سکوت می کردند و به یاد آن روزها می افتادند. آخرین نفر که صحبت کرد، عسل بود. عسل که همیشه در درس ها سخت کوش بود، با احساسی خاص گفت: بچه ها، حالا که داریم از این مدرسه می ریم، نمی دونم که دوباره همه مون همدیگه رو می بینیم یا

با توجه به متن، به سوالات زیر پاسخ دهید.

۱. زهرا چه پیشنهادی به دوستانش داد تا آخرین روز مدرسه را به یاد ماندنی کنند؟

.....

۲. خانم معلم در سخنان خود به چه چیزی درباره‌ی آینده‌ی دانش‌آموزان اشاره کرد؟

.....

۳. ساناز در خاطره‌ی خود از چه روزی صحبت کرد؟

.....

۴. عسل چه حسی درباره‌ی پایان دوران ابتدایی و دوستانش داشت؟

.....

۵. سپیده به کدام فعالیت ورزشی اشاره کرد و چه چیزی را به یاد آورد؟

.....

۶. نیلوفر به کدام درس اشاره کرد و خاطره‌ای از آن تعریف کرد؟

.....

۷. بچه‌ها در پایان، چه قولی به هم دادند؟

.....

۸. فاطمه کدام خاطره‌ی زمستانی را به یاد آورد؟

.....

۹. الناز مساله‌ی پای تخته را چگونه حل کرده است؟

.....